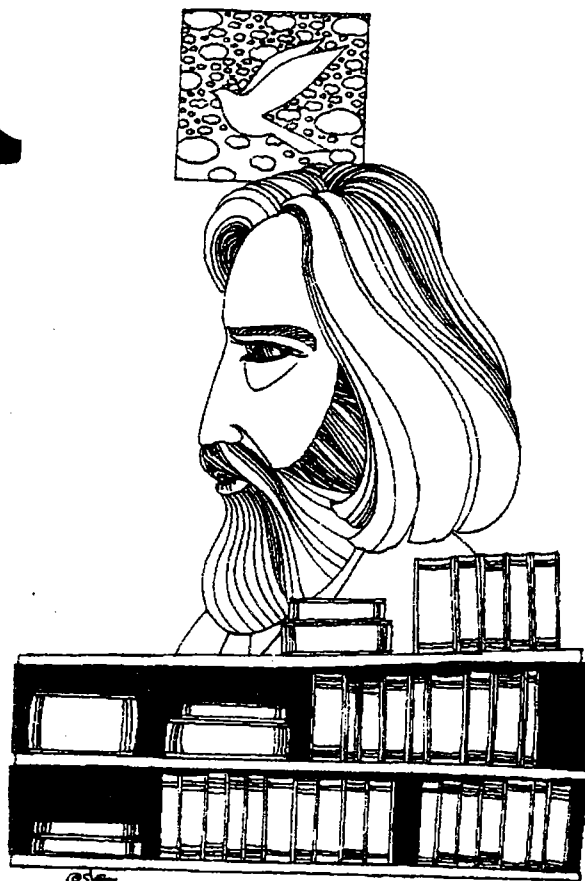


حافظانه های

پزشکی

یوسف بیگ باباپور



می دهند اغلب با آنچه که در کتب طب سنتی آمده است، مطابقت تام دارد. لذا کوشش برای استخراج و تطابق این مصطلحات با نظرات و آرای اطباء پیشین، کمک شایانی به فهم هر چه بهتر شعر ایشان خواهد کرد. دیوان حافظ نیز از این مصطلحات عاری نیست. اصطلاحات طبی در شعر حافظ، قابل تأمل و توجه است به طوری که اطلاع از آن به درک مفاهیم برخی ابیات کمک خواهد کرد.

بعد از این مقدمه کوتاه، اکنون به معرفی چند اصطلاح پزشکی از دیوان حافظ می پردازیم:

الکی (داغ کردن):

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می علاج کی کنمت «آخر الدواء الکی» (غ ۴۳۰)

کلمه «کی» در زبان عربی به معنی داغ کردن و تیز نگریستن به کسی و گزیدن کژدم آمده است. (۴۳) در قرآن کریم نیز به معنای (داغ کردن) آمده است (۴۴) ماضی و مضارع آن «کوی-یکوی» است و در باب های مزید افعال، تفعّل و استفعال معمول است. اسم آلت از آن «مکواة» به معنی ابزار فلزی که با آن داغ بر بدن نهند، ساخته شده است. (۴۵) این روش درمانی سابقه ای طولانی دارد، از یونان قدیم گرفته تا صدر اسلام و زمان حضرت رسول (ص) و در دوره های اسلامی که مراحل ترقی و کمال خود را پیموده است. (۴۶)

در مورد این تعبیر که گفته اند «آخر الدواء الکی» خلف ابن عباس زهراوی پس از برشمردن موارد سود و زیان داغ کردن، می گوید (این گفته عامه مردم که داغ کردن آخرین دواست گفته ای درست است، ولی نه بدان گونه که ایشان می پندارند، بدان جهت که پس از داغ از هیچ دوا جز آن کاری بر نمی آید، بلکه بدان معنی که داغ کردن آخرین کار پزشک و پزشکی است که چون در یک بیمار به گونه های مختلف درمان بپردازند و از آن درمان ها و داروها سودی حاصل نشود، و سپس با توسل به داغ کردن آن درد درمان شود، از این جهت آن را آخرین وسیله درمان دانسته اند. (۴۷)

این سینا عقیده دارد که «کی» برای جلوگیری از انتشار

اگر بخواهیم دواوین شاعران ایرانی را ورق بزنیم به کمتر کسی بر می خوریم که در آثارش از به کار بردن اصطلاحات علمی دوران خود بی نصیب مانده باشد. شاعرانی که اغلب دانش های زمان و گاه آزمودگی های علمی خود را در آثارشان گنجانده اند، از علوم پایه گرفته تا علوم تجربی: فلسفه، موسیقی، طب، نجوم، فقه و غیره؛ تا به حدی که بی اطلاعی از این اصطلاحات، درک مفاهیم و مضامین اشعار این سخن سرایان را با مشکل روبرو ساخته است. به همین سبب کسانی بودند که به دقایق معانی سخن این بزرگان راه نیافته اند و برخی سخنان ایشان را معنی دار ندانسته اند و می توان گفت شاید یکی از دلایلی که در گذشته نساخ بعضی کلمات و ترکیبات را تغییر داده و تحریف کرده اند، بی اطلاعی شان از علوم روزگار شاعران بوده است. از جمله یکی از علومی که انسان در طول زندگی خود به آن دست یافته و روز به روز آن را ترقی بخشیده، علم طب است. عده ای بر این باورند که مستخرج آن، ساحران یمن بوده اند (۴۸) و عده ای گفته اند که کاهنان بابل (کلدانیان) آن را ایجاد کرده اند (۴۹) اما اگر بگوییم علم پزشکی تاریخی به قدمت خود انسان دارد سخن به گرافه نگفته ایم.

به هر حال، این علم نیز همچون علوم دیگر اصطلاحات خاص خود را دارد که آگاهی از آن خالی از فایده نیست. اصطلاحات علم طب همچون دیگر علوم از جمله نجوم، موسیقی، فلسفه و غیره در دواوین اغلب شاعران همچون منوچهری، خاقانی، سنایی، عطار، سعدی، مولانا یا در آثار نظامی و دیگران دیده می شود. اطلاعاتی که شاعران در آثارشان از این علوم به دست

غزل پیکره ای لطیف، زیبا و خوش تراش دارد که هر کلمه ای در ساختار آن جای نمی گیرد، اما حافظ این واژگان را با مهارت و استادی چنان چفت دل می کند که خواننده از خواندن شعرش محظوظ می شود. از آنجا که غزل زبان و الفاظی را می طلبد که روح را به خلیجان بکشانند و حظی وافر نصیب خواننده کند ولی حافظ با کلماتی زمخت مانند: الکی، افیون، قریاک، تب استخوان، مرهم، بیمار پرسی، دیدن زبان، نبض گرفتن، شیشه- شفاخانه ... غزلی ناب و مطبوع می سراید که از عهده هر شاعری بر نمی آید. حافظ همانند مهندس می است که کلمات را در ساختمان یک شعر آن چنان استادانه به کار می برد که آدمی را به حیرت وامی دارد. شاعران اندیشمند اغلب دانش های زمان و آزمودگی های علمی را در آثارشان گنجانده اند تا خواننده با کاربرد زبانی و زمانی آنها آشنا شوند و دیوان حافظ از این کلمات بی بهره نیست. نویسنده با شناخت گروهی از این کلمات مقاله ای در خور پسند اهل ادب نوشته است.

فساد در بدن و تقویت اعضاء و تحلیل مواد فاسده و بازداشتن از خونریزی سودمند است.^(۹)

ز مخشیری اصل این تعبیر را به «لقمان بن عاده» نسبت می دهد و داستانی را هم در بیان مأخذ آن نقل می کند و سپس می گوید که کسی که این تعبیر را به صورت «آخر الدواء الکی» نقل کرده است آن را مثل می آورد برای اعمال خشونت با دشمنان، زمانی که نرمی و مدارا با او سودی نداشته باشد.^(۱۰)

به هر حال این روش درمانی هر چند که بنابه قول حضرت رسول اکرم (ص) که فرموده اند: «انا انهی امتی عن الکی»^(۱۱) در اسلام نهی شده، باز پزشکانی بوده اند که بارها آن را به کار برده اند و گاه موفقیت هایی هم کسب کرده اند و تجربیات خود را نگاشته و به ما رسانده اند. زهر اوی در کتاب خود چند گونه مکواة (داغه) معرفی می کند و موارد استفاده هر یک را برمی شمرد و داغه زرین را بر داغه آهنین ترجیح می دهد.^(۱۲) برخی داغه هایی که زهر اوی آورده بدین شرحند:

- داغه زیتونی (مخصوص سر):

- داغه میخی (مخصوص شقیقه):

- داغه هلالی (مخصوص چشم):

- داغه سه شاخه (مخصوص شش و سرفه):

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به «التصریف...»
ص ۴۹-۵۰.

افیون:

ز آن افیون که ساقی درمی افکنند صریفان را نه سرماند نه دسنار
(غ ۲۴۵)

ساقی اندر قدحم باز می گسلگون کرد
و می کهنه دیرینه ما افیون کرد
(منسوب به حافظ، خلخال ص ۳۰۵)

افیون شیر منجمد خشخاش است که تریاک نیز بدان نویسند. این لفظ چنان که گمان برده اند مأخوذ از یونانی است بلکه مأخوذ از «افینا» است که در زبان سانسکریت «معنی شیر خشخاش است و بدان «هیون» و «هیون» ز گویند^(۱۳) و به عربی آن را «البن الخشخاش» نامند.^(۱۴) بهترین نوع آن عصاره خشخاش سیاه مصری است و خاصیت آن گفته اند که «خدر بر مردم افکند چنان که مه اندام را بخواباند»^(۱۵) اما اگر آن را با شراب بیامیزند، سستی را قوت بخشد.

ترکیب «افیون در شراب کردن یا ریختن» کنایه است پشت دادن شراب تا مستی گذاره آرد.^(۱۶)
چنان که عطار گوید:

قل کل در حسن او مدهوش شد
ز لبش در باده افیون می کنند.^(۱۷)
تریاک:

سر تو زخم زنی به، که دیگری مرهم
گر تو زهر دهی به، که دیگری تریاک
(غ ۳۰۰)

ما را که زمار سر زلف تو بخست
لب خود به شفاخانه تریاک انداز
(غ ۲۶۴)

* شاید یکی از دلایلی که در گذشته نساخ بعضی کلمات و ترکیبات را تغییر داده و تحریف کرده اند، بی اطلاعی شان از علوم روزگار شاعران بوده است.

تریاک به معنای «پادزهر» و معرب آن «ترباق» است. پادزهر بزی (حجر التیس) را نیز تریاک گفته اند، و چنان که از «حدود العالم» برمی آید به معنای گیاهی نیز هست «اندر پوشنگ (به خراسان) که شیر او تریاک است، زهر مار و کژدم را گویا این همان افیون است.^(۱۸) مرحوم نفیسی می نویسد: «کلمه تریاک مأخوذ از «ترباک» یونانی است و آن معجونی است مرکب از دارو هایی چند، که وقتی آن را دوا می مخصوص همه اقسام سموم حیوانی و لاع افعی می دانستند و هر بیست نخود آن، دارای یک گندم تریاک است^(۱۹) و گفته اند که در ترکیب این نوع از تریاک، عصاره های گیاهان خانواده شقایق و خشخاش به کار می رفته است.^(۲۰)

اما صاحب «الصیدنه» آن را به معنای عام دانسته و هر دارویی را که دفع مضرت زهر کند، تریاک تعریف کرده و به تبعیت از او «حکیم مؤمن» می نویسد: «هر چه در شأن آن باشد که حفظ قوت و صحت مزاج و روح به حدی کند که رفع ضرر سم نماید به این اسم نامند».^(۲۱) تریاک را از خیلی قدیم می شناخته اند، بقراط و معاصران او از آن نام برده و پزشکان یونانی و رومی آن را به کار می برده اند و ابوعلی سینا و رازی اولین پزشکانی هستند که افعال و خواص تریاک را به وجه کاملی تعریف و تفسیر کرده اند. در تمام کتب قدیم ایران فصول جامعی از خواص این دارو می توان یافت که به عنوان مسکن قوی به کار می رفته است.

تب:

عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است
(غ ۳۱۶)

کلمه تب که در پهلوی «تین» (tapan) و در اوستایی «تفنو» (tafnu) که به معنای حرارت و گرمی است، ظاهراً مخفف تاب به معنای حرارت است.^(۲۲) و آثرا به

تازی «حمی» گویند که اطلاق بدان بر سیل مجاز است و آن حرارت غریبه ای است مضر به افعال که تمام تن را فراگیرد و قدما آن را دو نوع گفته اند: تب مرض و تب عرض. تب مرض آن است که تابع مرض دیگر نبوده و تب عرض آن است که از مرضی دیگر زاید و بدان اقسامی ذکر کرده اند^(۲۳) تب غالباً با خوی (عرق) همراه است. این سینا این نوع تب را تب گرم می نامد که در آن لرزه و سرما نیست و بیمار غالباً عرق می کند.^(۲۴) خاقانی هم این تب را همراه با «خوی سرد» می داند:

روز پنجم به تب گرم و خوی سرد فتاد
شب هفتم خبر از حال دگر بازدهید^(۲۵)
با این وجود می توان گفت که در شعر حافظ نیز منظور از تب، این نوع تب است که با عرق همراه است.
تب استخوان:

گرچه تب استخوان من کرد زمهر گرم و رفت
همچو تبسم نمی رود آتش مهر از استخوان
(غ ۳۸۲)

همان «تب دق» است که در عرف هند آنرا «بدجر» خوانند و بدان تب لازم نیز گویند.^(۲۶) حکیم میسری در علایم این نوع تب گوید:

کسی کاو را بگیرد این تب و درد

نه افزاید تبش نه گرم گردد

نبی می گرم گرم و آرمیده

و روی و چشم آن کس پرمیده

تنش لاغر شود جز استخوانش

که زیر پوست در ماند نهانش

رخش باریک و تن لاغر ز گردن

شود باریک بر کردار سوزن

سپس در علاج آن گوید:

به کشکاب و شکر او را دوا کن

ز تازه ماهی او را غذا کن

به گرما و درون هریامدادان

مرو را تو زمانی نیک بشان

به جایی کش تبش غمگین ندارد

از آن آبی تنک بر تن گذارد

پس آنگه خویشتن را گویندای،^(۲۷)

بجز دهن بنفشه تو مقرمای

صائب تبریزی نیز در جایی بدان اشاره می کند:

عشقی که صادق است بود ایمن از زوال

این تب برون نمی رود از استخوان صبح^(۲۸)

مرهم:

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران

چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

(غ ۵۷)

اگر تو زخم زنی به، که دیگری مرهم

و گر تو زهر دهی به، که دیگری تریاک

(غ ۳۰۰)

برطریق عشقبازی امن و آسایش بلاست

ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

(غ ۴۷۰)

مرهم مشتق از «رهمه» است به معنی باران



این سینا

ضعیف، به سبب نرمی آن و بدان جهت که مرهم طلای (ضماد) نرم است که بر جراحت مالند. و گفته اند که معرب ملهم و ملغم است، و آن دوی کوفته و بیخته و آمیخته (با قیروطیات و مانند آن) که بر جراحات و اورام نهند.^(۲۹)

حکیم مومن می نویسد: «مخترع مرهم گویند بقراط است و تصریح کرده اند که اکثر مراهم مدت ها باقی می ماند و هرچه صمغ بسیار داشته باشد تا بیست سال قوت او باقی است و بعضی را معتقد آن است که هرچه با روغن زیتون ساخته شود قوتش ساقط نمی گردد و آن چه با موم ترتیب یابد تا یکسال باقی می ماند و شرط است که موم زیاده از نصف روغن و کمتر از ربع او نباشد» سپس مرهم های متعددی را نام می برد، همچون مرهم النحل، مرهم زنجفر، مرهم جاذب، مرهم محلل، مرهم سفیداب، مرهم کافوری، مرهم رمانی، و غیره...^(۳۰) مفرح و ضعف دل:

دوی درد خود اکنون از آن مفرح جوی که در صراحی چینی و ساغر حلبی است (غ ۶۵)

علاج ضعف دل مابه لب حوالست کن که آن مفرح یاقوت درخزانه توست (غ ۳۴)

مفرح در لغت به معنی شادمانی آورنده است و در اصطلاح اطبا نام دارویی مرکب است که شیرین و خوشمزه خوشبو و مقوی دل و جگر باشد.^(۳۱) معجونی است که قدما معتقد به اثر شفابخشی آن بودند و آن را شادی بخش و غم زدای می دانستند و انواع و اقسام آن را تهیه و مصرف می کردند، و برای مداوای بعضی از امراض سردابی از جمله «ضعف دل» از آن استفاده می کردند.

صاحب «تحفه» گوید: «مفرح عبارت از چیزی است که مشتمل بر تصفیه نفس که عبارت از روح حیوانی است قوت های فکر و تقویت آلات آن»^(۳۲)

گونه ای از مفرح «مفرح یاقوت» است و آن شرابی است که با آن اندکی از گرد ساییده شده انواع گوهرهای گرانبها مانند یاقوت، مروارید، بسد، عقیق و امثال آنها می آمیختند و معتقد بودند که چنین شرابی نشاء بیشتری می بخشد. چنان که حکیم مؤمن می گوید: «مفرح یاقوت شیخ ابوعلی سینا که در ادویه قلبیه ذکر کرده و فی الواقع ترکیب بسیار شریف است و با اندک تصرفی درزیادتی و کمی موافق جمیع امزجه است جهت توحش سوداوی و انواع مالیخولیا و تفریح و نشاط و تقویه اعضای رئیسه سپس به برخی ترکیبات این نوع مفرح اشاره می کند که عبارتند از:

مروارید، کهربا، بسد، ابریشم مقرص، سرطان محرق نهری، نخاله طلا، لسان الثور، یاقوت و غیره^(۳۳) خاقانی هم در چند جا به انواع مفرحات از جمله مفرح یاقوت اشاره می کند.

از جمله در این بیت:

معانیبش همه یاقوت و زریمنی
مفرح زرو یاقوت به برد سودا^(۳۴)
آه جگر سوز، آه خون افشان:

دانم سرآرد غصه را، رنگین برآرد قصه را
این آه خون افشان که من هر صبح و شامی
می زنم (غ ۳۴۴)

صبا بگو که چه ها بر سرم درین غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسبید
(غ ۲۴۲)

اعتقاد قدما بر این بوده که انسان عالم اکبر است و این جهان عالم اصغر (برخی عکس آنرا گفته اند) همچنان که خورشید بر دریا می تابد و آب دریا بخار می شود و به شکل ابر درمی آید، سپس به صورت باران بر زمین می ریزد، آه و ناله ای که انسان می کشد بر جگر وی فرو می آید و آن را می سوزاند و خون از جگر تبخیر می شود^(۳۵) و در آسمان دماغ جمع می شود. سپس به صورت اشک از ناودان چشم بیرون می ریزد و اگر درد و آه ناله شدید باشد، دیگر به آب تبدیل نمی شود و خود خون از چشمان بیرون می ریزد. بالعکس اگر این آه و ناله خفیف باشد آن بخار به صورت دود با هر بار آه کشیدن از راه دهان خارج می شود. چنان که این بیت حافظ یادآور همین مسأله است:

مکن کز سینه ام آه جگر سوز
برآید همچو دود از راه روزن
(غ ۳۸۹)

برخی امور طبی:

۱- بیمار پرسی:

خواهم که پیش می رفت ای بی وفا طبیب
بیمار باز پرس که در انتظارمست
(غ ۹۱)

۲- دیدن روی زبان بیمار:

ای که طبیب خسته ای، روی زبان من ببین
کاین دم و دود سینه ام بار دل است بر زبان
(غ ۳۸۲)

۳- نبض گرفتن، نبض دیدن:

باز نشان حرارت من ز آب دو دیده و ببین
نبض مرا که می دهد هیچ ز زندگی نشان
(غ ۳۸۲)

۴- شیشه (قاروره) پیش طبیب بردن:

آن که مدام شیشه ام از پی عبش داده است
شیشه ام از چه می برد پیش طبیب هر زمان
(غ ۳۸۲)

۵- شفاخانه (بیمارستان):

دل ما را که زمار سر زلف تو بخش
از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
(غ ۲۶۴)

۶- طبیبان راه نشین:

طبیب راه نشین درد عشق نشناس
برو به دست کن ای مرده دل، مسیح دمی
(غ ۴۷۱)

قراین این بیت یادآور طبیبان راه نشین در روزگاری گذشته است که سعدی نیز به آن اشاره کرده است:

متاع من که خرد در بلا فضل و ادب
طبیب راه نشین را چه وقع در یونان^(۳۶)

پی نوشت:

- ۱- ک طبقات الاطباء، صص ۸-۱۰
- ۲- تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، دکتر حسن تاج بخش، ج ۱، ص ۲۳
- ۳- سوره مبارکه بلد، آیه ۴
- ۴- تاج المصدا، ج ۱، ص ۱۹۶
- ۵- سوره مبارکه توبه، آیه ۳۵
- ۶- لسان العرب، ذیل «کوی»
- ۷- دومین بیست گفتار دکتر مهدی محقق، ص ۱۱۲
- ۸- التصریف لمن عجز عن التألیف، ص ۷
- ۹- قانون در طب، ج ۱، ص ۵۱۰
- ۱۰- مستغنی الامثال، ج ۱، ص ۵
- ۱۱- بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۱۳۵
- ۱۲- ر. ک التصرف، ص ۷ به بعد
- ۱۳- ناظم الاطباء ج ۱، ص ۳۳۶
- ۱۴- حاشیه برهان قاطع، ذیل افیون
- ۱۵- الاینه، ص ۳۵
- ۱۶- آندراج
- ۱۷- دیوان عطار، تقی تفضلی، ص ۲۴۸
- ۱۸- لغتنامه دهخدا
- ۱۹- ناظم الاطباء ذیل تریاق
- ۲۰- فرهنگ فارسی معین
- ۲۱- تحفه حکیم مومن، ص ۱۴
- ۲۲- از حاشیه برهان قاطع
- ۲۳- برای اطلاع بیشتر ر. ک لغتنامه دهخدا
- ۲۴- قانون در طب، کتاب ۴، ص ۴۴
- ۲۵- دیوان خاقانی، سجادی، ص ۱۶۳
- ۲۶- بهار عجم، ج ۱، ص ۴۸۵
- ۲۷- دانشنامه در علم پزشکی، برات زنجان، ص ۲۴۴
- ۲۸- دیوان صائب، ج ۲، ص ۱۱۲۸
- ۲۹- لغتنامه دهخدا
- ۳۰- ر. ک تحفه حکیم مومن، صص ۳۵۰ به بعد
- ۳۱- غیات اللغات
- ۳۲- تحفه حکیم مومن، ص ۳۱۸
- ۳۳- همان، ص ۳۱۹
- ۳۴- دیوان خاقانی، ص ۳۰
- ۳۵- قدما جگر را جای آب می دانستند. چنان که خاقانی به دست رفته جگر اشاره می کند: هجران بشود آتش از دل ببرد وصل آید و آیم به جگر باز آید
- ۳۶- کلیات سعدی، فروغی، تصاویر، ص ۴۶